

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت هزار و پانصد و پنجاه و سوم





خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش یازدهم

گُرگ دریا بد ولی را، به بود
ز آن که دریا بد ولی را نفس بد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۱

اگر گرگ، آدمی مثل مولانا را بدزدد، بهتر از آن است که قرین بد یعنی من ذهنی بد به سراغش بیاید.

زآن که گرگ ارچه که بس استمگری ست
لیکش آن فرهنگ و کید و مکر نیست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۲

-کید: حيله

زیرا اگر چه گرگ ستمگر است و می خواهد انسان را بخورد، اما رفتار، فرهنگ، دانش و مکر و حيله انسان را ندارد.

نکته: این نفس، قرین بد و من ذهنی ما پر از دام، حيله، تزویر و دروغ است.

ورنه کی اندر فتادی او به دام؟
مکر اندر آدمی باشد تمام
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۳

اگر گرگ مکر و حیلۀ انسان را داشت، کی به دام او می افتاد؟ مکر در من ذهنی انسان به کمال رسیده است.

نکته: شما در خودتان بازبینی کنید و از خود پرسید که با پیران، با مولانا، چگونه رفتار می کنید؟ آیا پول، وقت، تمرکز، مراقبه، توجه و احترامتان را برای دانش مولانا می گذارید یا نه؟ توجه کنید مولانا موضوع مهمی را توضیح می دهد. اگر ما به بزرگانمان احترام می گذاشتیم به این صورت در نمی آمدیم.

گفت قُچ با گاو و اُشتر ای رِفاق
چون چنین افتاد ما را اتِّفاق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۴

-رفاق: دوستان، رفیقان

قوچ به گاو و شتر گفت که ای رفقا، حالا که چنین اتفاقی برای ما افتاد و ما در راه یک دسته گیاه سبز پیدا کردیم.

هر یکی تاریخِ عمرِ اِبدِا کنید
پیرترِ اولی‌ستِ باقی‌ تنِ زَنید
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۵

-اِبدِا: مخفّفِ اِبدِا به معنی آشکار کردن

هر یک عمر و سن خود را آشکار کنید. هر که پیرتر بود سزاوار است، بقیه ساکت شوید تا او گیاه سبز را بخورد.

گفت قُج: مَرَج من اندر آن عهد
با قُج قربان اسماعیل بود
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۶

-مَرَج: چمن زار، چراگاه
-عهد: عهدها، روزگاران

قوچ گفت: چراگاه من در زمان قدیم، در عهد ابراهیم بود که دیگر قدیمی تر از آن نداریم. چراگاه من با آن قوچی که برای اسماعیل قربانی کردند، یکی بود و ما از یک چراگاه می‌چریدیم. [ما هم مرتب در زمان مجازی به عقب می‌رویم و می‌گوییم که دو هزار سال پیش این‌طور بودیم، سه هزار سال پیش آن‌طور بودیم.]

گاو گفـتا: بوـدهـام من سالـخـورد
جفت آن گاوی کش آدم جفت کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۷

گاو وقتی دید که قوچ به زمان خیلی قدیم رفت، گفت که من سالخورده تر هستم، چون من جفت آن گاوی هستم که آدم برای شخم زدن زمین از آن استفاده می کرد.

جفت آن گاوم کش آدم، جدّ خلق
در زراعت بر زمین می کرد فلق
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۸

-فلق: شکافتن، در این جا مراد شیار کردن و سُخّم زدن زمین است.

من جفت آن گاوی هستم که آدم، جدّ همهٔ خلق، در زراعت زمین را با آن سُخّم می زد. [حال که تاریخ عمر
من به حضرت آدم می رسد و قبل از ایشان هم آدمی وجود نداشته، بنابراین من از همهٔ شما قدیمی تر
هستم. او با این حرف دیگر جایی برای شتر باقی نمی گذارد.]

چون شنید از گاو و قُچ اُشتر، شگفت
سر فرو آورد و آن را برگرفت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۷۹

وقتی که شتر از گاو و قوچ این را شنید، سریع سر را فرود آورد و این بند گیاه را گرفت و شروع کرد به خوردن.

در هوا برداشت آن بند قصیل
اُشتر بُختی، سبک، بی قال و قیل
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۰

-قصیل: بوته سبز جو که به چهارپا می دهند. مراد همان دسته علف است.
-بُختی: شتر قوی هیکل

شتر قوی هیکل، بدون هیچ بحث و جدلی گردنش را دراز کرد و بند گیاه سبز را به هوا برداشت و شروع به خوردن کرد.

که مرا خود حاجت تاریخ نیست
کاین چنین جسمی و عالی گردنی ست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۱

[شتر در پاسخ به گاو و قوچ که در تاریخ ذهنی بودند و از زمان مجازی سخن می گفتند، گفت:] من احتیاج به تاریخ ندارم چون فضا را باز کرده‌ام و به این لحظه ابدی زنده هستم. من هیکلم، هیکل خداست و گردنی عالی دارم که باعث می شود نسبت به دید مجازی شما که براساس چیزها می بینید، دید وسیع تری داشته باشم. [این شتر قوی هیکل انسانی است که به بی نهایت خداوند در این لحظه زنده می شود.]

نکته: آیا شما احتیاج به تاریخ دارید؟ از خودتان پرسید، چرا ما این قدر احتیاج به تاریخ داریم؟ پس این لحظه چه می شود؟ هنر من در این لحظه چیست؟

خود همه کس داند ای جان پدر
که نباشم از شما من خردتر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۲

ای جان پدر، هر کسی می‌داند من که به ابدیت، از لیت و این لحظه زنده هستم از شما که در زمان مجازی
هستید کوچکتر نیستم، من هم سن خدا هستم.

داند این را هر که ز اصحاب نُهاست
که نهاد من فزون تر از شماست
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۳

-نُهی: عقل
-اصحاب نُهی: خردمندان
-نهاد: سرشت، خلقت. در این جا مراد جثه و هیكل است.

[شتر در ادامه می گوید:] هر کسی که عقل زندگی را داشته باشد، با نگاه کردن به من می داند که هیكل من از شما بزرگ تر است. یعنی زنده شدن به خدا فزون تر از جسم مجازی است و این لحظه مهم تر از زمان مجازی است. [هیكل شتر در واقع هیكل فضای گشوده شده است.]

جملگان دانند کاین چرخ بلند
هست صد چندان که این خاک نژند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۴

-نژند: افسرده، پژمرده

[در ادامه داستان مسلمان، مسیحی و یهودی، مرد مسیحی به مرد یهودی می گوید:] تجربیات تو همه در روی زمین بوده، اما تجربیات من در آسمان بوده است، من به آسمان رفتم و با مسیح عشق بازی کردم. همه می دانند که این آسمان بلند بهتر از زمین و خاک افسرده است، بنابراین من از تو برترم.

کو گُشاد رُقعه‌های آسمان؟
کو نهاد بُقعه‌های خاکدان؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۵

-رُقعه: نوشته، مکتوب، صفحه. در این جا مراد طبقات مختلف آسمان است.
-بُقعه: جا، محل، مکان

خواندن نوشته‌های آسمانی کجا، دیدن مکان‌های زمینی کجا؟ من به آسمان رفته‌ام و نوشته‌های آسمانی را خوانده‌ام اما تو فقط کوه طور را دیده‌ای. خوابی که تو دیده‌ای اصلاً به پای خواب من نمی‌رسد. [در حالیکه هر دو من ذهنی داشتند و همانیده بودند، یکی براساس زمین و دیگری براساس آسمان.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها
گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش دوازدهم
«جواب گفتن مسلمان آنچه دید، به یارانش جهود و ترسا، و حسرت خوردن ایشان»

پس مسلمان گفت: ای یاران من
پیشم آمد مصطفی، سلطان من
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۶

مسلمان یا همان انسان تسلیم شده گفت: ای دوستان من، دیشب سلطان من، مصطفی، به خوابم آمد.

نکته: وقتی شما فضا را باز می کنید و مصطفی را می بینید، این هشیاری همان هشیاری مصطفی یا نور
برگزیده است که حضرت رسول هم به آن زنده بود.

پس مرا گفّت: آن یکی بر طور تاخت
با کلیمِ حَقِّ و، نرد عشقِ باخت
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۷

پس مصطفی در خواب به من گفّت: آن یهودی به کوه طور رفت و با حضرت موسی عشق‌بازی کرد.

وَأَن دَغْرَ رَا عِيسَى صَاحِبِ قِرَانِ
بَرْدِ بَرِ اَوْجِ چَهَارَمِ اَسْمَانِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۸

-صاحبِ قران: پادشاهِ پیروز

آن یکی را هم که عیسی، پادشاه پیروز که مقام بسیار بالایی دارد، به آسمان چهارم برد.

خیز، ای پس مانده دیده ضرر
باری آن حلوا و یخنی را بخور
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۸۹

-یخنی: نوعی غذا شبیه آبگوشت که از گوشت‌های چربی‌دار می‌پختند.

[خدا یا همان هشیاری برگزیده، به انسان تسلیم شده گفت:] ای کسی که عقب مانده و ضرر دیده هستی
به این دلیل که تا حالا حلوای حضور را نخورده، به وحدت مجدد با من زنده نشده‌ای و خودت هم می‌دانی
که ضرر کرده‌ای، بلند شو این حلوا و این غذا را بخور.

آن هنرمندان پُرفن راندند
نامهٔ اقبال و منصب خواندند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۰

آن دو من ذهنی مسیحی و یهودی در ذهن پیش راندند. نامه و کتاب خوشبختی و مقام معنوی را ظاهراً و در ذهنشان خواندند.

آن دو فاضل فضل خود دریافتند
با ملایک از هنر در یافتند
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۱

آن دو فاضل ذهنی، فضل خود را به صورت ذهنی دریافتند و در ذهنشان با ملایک صحبت کردند، با آنها در ارتباط بودند و اطلاعات را رد و بدل کردند.

ای سلیمِ گول واپس مانده، هین
برجه و بر کاسه حلوا نشین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۲

[مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید:] ای ساده‌دل عقب‌افتاده که به لحاظ معنوی ابله هستی، همین لحظه از قبر
من‌ذهنی بلند شو و کاسه حلوای حضور را بخور. [یعنی با خاموش کردن ذهن اجازه بده آفتاب زندگی از
مرکزت بالا بیاید و طلوع کند.]

پس بگفتندش که آنکه تو حریص
ای عجب، خوردی ز حلوا و خبیص؟!
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۳

-خبیص: حلوایی که با روغن و خرما و یا عسل می‌پزند.

بنابراین آن دو همراه مسیحی و یهودی به انسان تسلیم شده گفتند: ای بابا، توی حریص حلوا را
خوردی؟! [پس بدون اطلاع ما به حضور زنده شدی؟!]

گفت: چون فرمود آن شاه مُطاع
من که بودم تا کنم زان امتناع؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۴

-مُطاع: فرمانبرداری شده، کسی که از او اطاعت شود.

انسان تسلیم شده گفت: وقتی من فضا را باز کردم، شاه زندگی که باید همیشه از او اطاعت کرد، به من
گفت حلّوای شادی را بخور، من چه کسی هستم که از فرمان او سرپیچی کنم؟

نکته: درواقع ما نباید به حرف من‌های ذهنی که می‌گویند حلّوای شادی بی‌سبب را نخور و آن را برای فردا
یا آینده بگذار، گوش کنیم.

تو جهود از امر موسی سر کشی
گر بخواند در خوشی یا ناخوشی؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۵

[انسان تسلیم شده خطاب به همراه یهودی خود گفت:] تو که یهودی هستی اگر موسی تو را به کاری خوشآیند یا ناخوشآیند امر کند، می توانی از او سر کشی کنی؟ [می خواهد بگوید که تو واقعاً موسی را ندیده‌ای، اگر فضا را باز می کردی آن هشیاری موسایی را می دیدی و بیدار می شدی.]

تو مسیحی هیچ از امر مسیح
سر توانی تافت در خیر و قبیح؟
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۶

[همچنین انسان تسلیم شده به همراه مسیحی خود می گوید:] آیا تو که مسیحی هستی، می توانی از فرمان پیامبرت مسیح سرپیچی کنی؟ اگر تو را به کاری خیر یا شر امر کند، آن را انجام نمی دهی؟! قطعاً انجام می دهی.

من ز فخر انبیا سر چون گشتم؟
خورده‌ام حلوا و این دم سرخوشم
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۷

پس من چگونه از فخر انبیا، حضرت مصطفی، سرپیچی کنم؟ وقتی فضا را باز کردم آن هشیاری برگزیده به من گفت این لحظه باید حلوای شیرین حضور را بخوری، من هم دیگر منتظر شما من‌های ذهنی نشدم، حلوا را خوردم و این لحظه سر حال و سرخوشم، فکرهایم خلاق و انعکاس آن در بیرون نیک است.

نکته: کسی که می‌خواهد به حضور زنده شود، منتظر من‌های ذهنی دیگر نمی‌شود. نمی‌گوید همسرم و این و آن هم باید به حضور زنده شوند؛ باید خودش به تنهایی بلند شود و این حلوای حضور را بخورد.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری



خانم لیلا مظاہری



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۹۲ گنج حضور، بخش سیزدهم

پس بگفتندش که وَاللَّهِ خَوَابِ رَاسِتِ
تو بدیدی، وین به از صد خَوَابِ مَاسِتِ
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۸

پس آن مسیحی و یهودی دیدند که واقعاً شخص مسلمان راست می گوید. به او گفتند که خواب راست را تو دیدی و این خواب تو بهتر از صد جور خواب ماست؛ چون ما آن خوابها را در ذهن دیده بودیم. [یعنی امروزه من ذهنی هم می فهمد که نمی تواند فضا را باز کند. باید حقیقتاً فضا را باز کرد تا نور مصطفایی از درون به ما بگوید که حلوای حضور را بخوریم.]

خواب تو بیداری است، ای بُوْبَطْر
که به بیداری عیان استش اثر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۴۹۹

-بُوْبَطْر: سرمست، مغرور

ای پدر شادی، ای سرمست، این خواب تو که به حضور زنده شدی و فضا را باز کردی، بهتر از بیداری به ذهن است؛ به این دلیل که اثر خواب حضور تو در بیداری ذهنی به صورت فکر خلاق و انعکاس نیک در بیرون، عیان و آشکار است.

درگذر از فضل و از جلدی و فن
کار خدمت دارد و خلق حسن
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰

-جلدی: چابکی، چالاکي
[مولانا از این داستان نتیجه گیری کرده و خطاب به ما انسان‌ها می‌گوید:] از دانش ذهنی، زیرکی،
حقه‌بازی، فریبکاری، الگوهای زرنگی، تکنیک‌های گول زدن و دروغ درگذر؛ کاری مؤثر است که حین
انجام آن، خلق پسندیده، خلق حضور و زندگی داشته باشی و خدمت کنی.

نکته: این قصه‌ها مربوط به این است که ما تن به زیرکی و دانش من‌ذهنی ندهیم و نگوییم من می‌دانم و
بldم، به این صورت که خدا را فراموش کنیم و کارمان را پیش ببریم؛ چون دچار حوادث ناگوار می‌شویم.

بهر این آوردمان یزدان برون
ما خلقت الانس الا يعبدون

–حضرت حق ما را بدین جهت آفرید که او را عبادت کنیم. چنانکه در قرآن کریم فرموده است:
(جنیان و) آدمیان را نیافریدم جز آنکه مرا پرستش کنند.
–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۰۵۰۱

خداوند به این علت ما را از هیچ خلق کرده و بیرون آورده و به این جهان فرستاده که او را عبادت کنیم، نه این که من ذهنی داشته باشیم و حول خودمان بچرخیم.

قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۵۶
- «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ.»
«جن و انس را جز برای پرستش خود نیافریده‌ام.»

توضیح آیه:

«انس» یعنی هشیاری انسانی و منظور از «جن» هر هشیاری دیگری است. بنابراین تمام هشیاری‌هایی که در اجسام مختلف هستند، براساس خرد خداوند می‌گردند.

سامری را آن هنر چه سود کرد؟
کآن فن از باب اللّٰهش مردود کرد
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۲

-باب الله: درگاه الهی

برای سامری هنر گوساله سازی و گوساله پرستی یا همان ساختن من ذهنی و پرستیدن همانیدگی‌ها، هیچ سودی نداشت. او مردم را به گوساله پرستی دعوت کرد، بنابراین نفرین و بدبخت شد و آن فن و هنر او را از در خداوند راند. [فضاگشایی در خدا را باز می‌کند، اما وقتی همانیدگی‌ها به مرکزمان آمده و برحسب آنها بینیم، از در خدا دور و مردود می‌شویم.]

نکته ۱: این بیت اشاره به داستان سامری در زمان موسی دارد. وقتی موسی قوم خود را از مصر که نماد جهان فرم و ذهن است، به سرزمین موعود که نماد فضای یکتایی ست حرکت داد، به آن‌ها گفته بود طلا و جواهر یعنی همانیدگی همراه خود نیاورید؛ اما قوم بنی اسرائیل پنهانی گفتند ما این طلاها را به‌طور پنهانی همراه خود می‌بریم، چون به درد می‌خورد و موسی عقلش نمی‌رسد. زمانی که موسی به بالای کوه طور رفت، شخصی به نام سامری پیدا شد و گفت طلاهایتان را بیاورید. سپس با آن‌ها یک گوساله که معادل من‌ذهنی‌ست، درست کرد که وقتی باد در آن می‌پیچید از آن صدایی بلند می‌شد. زمانی که موسی از بالای کوه برگشت، دید افرادی که طلا داشتند به‌جای خدا پرستی گوساله پرستی می‌کنند یعنی من‌ذهنی پرست و همانیدگی پرست شده‌اند.

نکته ۲: تا زمانی که ما عشق گوساله من‌ذهنی را داریم، حتی سیصد سال هم روی خودمان کار کنیم نمی‌توانیم از این دوری و جدایی بگذریم و به خدا برسیم.

نکته ۳: این گوساله من ذهنی، از ابتدای به وجود آمدنش این همه حرف زده و داد و بیداد کرده، آخر چه گفته که احمقان من ذهنی این همه آن را دوست دارند؟! جز خرابکاری و جز این که ما را از در خداوند دور کرده، چه کرده است؟

نکته ۴: هر یک از ما باید بنشینیم و بگوییم اصلاً من چه می گویم؟ حرف های خود را بنویسیم یا ضبط کنیم و گوش دهیم ببینیم حرف حساب ما چیست؟ می بینیم در اصل گوساله صحبت می کند. اما اگر فضا را باز می کنیم زندگی صحبت می کند، حرف های خردمندان و عشقی می زنیم، می بخشیم، اشتباهات قبلی مان را می بینیم و عذر می خواهیم، واقعاً شکسته و متواضع می شویم، تسلیم می شویم و می گویم در این درگاه خداوند چاره ای جز فضاگشایی، شکسته شدن و صفر شدن من ذهنی ندارم.

چه کشید از کیمیا قارون؟ بین
که فروبردش به قعر خود زمین
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۳

ای انسان، بین قارون از علم کیمیاگری خود یا همان علم زندگی‌اش چه بهره‌ای برد؟ آن را در جهت هر
چه بیشتر کردن مالش به کار برد و روز به روز سنگین‌تر شد، زمین آغوشش را باز کرد تا درنهایت به قعر
زمین ذهنی رفت، به طوری که دیگر نتوانست بالا بیاید.

نکته ۱: کیمیای ما در واقع تابش زندگی‌ست که آن را در دردها سرمایه گذاری کرده و مسئله سازی و درد
سازی می‌کنیم.

نکته ۲: هر کس باید از خودش سؤال کند که من از صبح تا شب چکار می‌کنم؟ آیا درد ایجاد می‌کنم؟
مردم را نصیحت می‌کنم و به راه راست هدایت می‌کنم، در حالیکه خودم به بیراهه می‌روم؟

بُوالْحَكَمِ أَمْرٌ چِه بربست از هنر؟
سرنگون رفت او ز کفران در سَقَر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۴

- بُوالْحَكَمِ: کنیه اصلی ابوجهل
-سَقَر: از نام‌های دوزخ

آخر ابوجهل یا هر من‌ذهنی از هنر زرنگی، دانش ذهنی و از همانیدگی با اطلاعاتی که داشت، چه فایده و بهره‌ای برد؟ مسلماً هیچ چیز. بلکه چون بی‌ادب بود و درمقابل زندگی ایستاد، سرنگون شد. او نهایتاً به جهنم رفت و در بدبختی و هیروتِ درد، انکار و جهل من‌ذهنی افتاد.

خود هنر آن دان که دید آتش عیان
نه گپ دلّ علی النار الدخان
- کسی را باید هنرمند بدانی که آتش را آشکارا ببیند، نه آن که فقط بگوید تصاعدِ دود دلیل بر وجود آتش است.

- مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۵

- گپ: گپ، گفت‌وگو کردن
- دلّ علی النار الدخان: دود بر آتش دلالت دارد.
کسی را باید هنرمند بدانی که فضا را باز کند، خود زندگی شود و آتش عشق را آشکارا و به‌طور عینی ببیند، یعنی باید به خدا زنده شده باشد؛ نه این که در ذهن باشد و فقط گفتگوی «دود نشانه آتش است» را بر زبان جاری کند، یعنی با سبب‌سازی ذهن به وجود خدا پی‌ببرد.

نکته: دود، سبب سازی و فعالیت ذهن است. اگر کسی بر حسب سبب سازی با ذهنش استدلال و گفتگو کند که خدا هست، این تبدیل شدن عینی به خداوند نیست. این باور پرستی است و باور پرستی هنر نیست.

ای دلالت گنده تر پیش لیب
در حقیقت از دلیل آن طیب
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۶

- لیب: خردمند

ای انسان، دلیل ذهنی و سبب‌سازی تو برای زنده شدن به عشق کافی نیست؛ چنانچه این دلایل و زرنگی تو پیش خردمند و عارفی چون مولانا، بدتر و گنده‌تر از دلیل و مدرک طیب بی‌سوادی ست که برای تشخیص بیماری فقط به رنگ ادرار مریض نگاه می‌کند.

-[ادامه در بیت بعد...]

نکته: عارفی چون مولانا وقتی کسی یک دقیقه از خودش حرف بزند یا به او نگاه کند، می‌فهمد چکاره است؛ بنابراین دلیل ذهنی و سبب‌سازی و یا دانش دبیرستانی و دانشگاهی برای زنده شدن به خدا کافی نیست، باید فضا را باز کنیم.

چون دلالت نیست جز این، ای پسر
گوه می خور، در گُمیزی می نگر
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۷

-گُمیز: ادرار

ای پسر، حال که برای زنده شدن به خدا دلیلی غیر از سبب‌سازی نداری، مانند آن طیب بی تجربه برو کثافت بخور و به ادرار نگاه کن؛ یعنی برو به سبب‌سازی خودت نگاه کن.

ای دلیل تو مثال آن عصا
در گفت دل علی عیب العمی

-ای کسی که دلیل در دست تو مانند عصایی در دست کور است. همان طور که عصا دلالت بر کوری فرد می کند، توسل به عصای استدلال نیز دلیل بر کوردلی توست.
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۸

ای کسی که دانش و سبب‌سازی ذهنی در دست تو مانند عصایی در دست کور است، همان طور که عصا دلالت بر کوری یک انسان می کند، به دست گرفتن عصای استدلال و سبب‌سازی برای زنده شدن به زندگی نیز دلیل بر کوردلی و مرکز همانیده توست.

غُلُغُل و طاق و طُرُنْب و گیر و دار
که نمی بینم، مرا معذور دار
-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۹

-طاق و طُرُنْب: سروصدا

هر کسی که مانند آب جوش می جوشد و واکنش نشان می دهد، از حرف ارتفاع می گیرد، مدام به صورت
من ذهنی بالا می آید و سروصدا راه می اندازد که مرا ببینید، می خواهد عقل و جلال و شکوه ظاهری اش را
نشان دهد و بگیر و ببند راه انداخته، معنی اش این است که من کوردل هستم، فضاگشایی نمی کنم، مرکز
جسم و درد است، مرا ببخشید.

نکته ۱: اگر ما پدر یا مادر یک خانواده باشیم، گیر و دار ما ممکن است تنبیه و ایجاد گرفتاری برای بچه‌هایمان باشد یا اگر قدرتی داشته باشیم، همین گیر و دارها را برای زیردستانمان ایجاد می‌کنیم.

نکته ۲: هرکسی که این مصرع اول را اجرا می‌کند دارد می‌گوید مرا ببخشید، من کوردلم. در مقابل چنین اشخاصی که غلغل من‌ذهنی دارند، شما نباید واکنش نشان دهید و طاق و طرنب آنها نباید همان رفتارها را در شما به‌وجود بیاورد، بلکه باید بگویید من شما را ببخیدم.

با تشکر:


کارگروه خلاصه سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا مظاهری



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





**برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.**

www.parvizshahbazi.com